

## عماد، افغانستان

من بیست و پنج سال سن دارم و اهل افغانستانم. سال 2019 وارد ایران شدم. از ایران هم وارد ترکیه. سال 2020 وارد یونان و 2021 هم وارد آلمان شدم. الان مدت یک سال فکر کنم همیشه که توی همین کمپ دارم زندگی می‌کنم. من همراه با خانم و دخترم اومدم. خانم الان شش ماه همیشه ازم جدا شده. قبل از آن با هم زندگی می‌کردیم.

من در افغانستان داخل گمرک کار می‌کردم. از ایران بار که می‌ومد تو افغانستان آنجا بار رو تخلیه و جابجا می‌کردم. آنجا مشغول به کار بودم که دیگه تصمیم گرفتیم که افغانستان رو برای همیشه ترک کنیم. اومدیم ایران و هفت ماه هم ایران زندگی می‌کردیم. ایران هم که شرایط زندگی سخت بود چون مدرک اقامتی به نمی‌دادن و دیپورت می‌کردن و ما هم ترسیدیم و اومدیم ترکیه. اوایلش خب جایی رو بلد نبودیم زبان بلد نبودم و سخت بود برامون. از آنجا هم باز به یونان پناهنده شدیم.

در یونان هم پنج ماه تو جزیره بودیم تا این که قبول شدیم. قبول که شدیم گفتن ما از کمپ باید بریم بیرون، گفتند خودتون باید روی پای خودتون وایسید. چون منم زبان بلد نبودم. پول نداشتیم جایی دیگه اومدیم آتن. هفت روز تو پارک ویکتوریا می‌خوابیدیم. پلیس یه روز اومد و ما رو بردن زندان حدود هفت روزی. گفتند دوباره پارک نرید اگه برید این دفعه پلیس برخورد بد میکنه. ما بالاخره از یونان کارت گرفتیم و دوباره دیگه دیدیم خیلی شرایط ساخته برای بچه مون برای خودمون دیگه تصمیم گرفتیم بیایم آلمان و اینجا درخواست پناهندگی دادیم.

من الان یک ساله که اینجا. خیلی دوست دارم که برم درس بخونم. الان من زبان بلد نیستم. کلاس برامون پیدا نمیشه. چند سری هم رفتم برلین ازینجا برامون کاغذ داد. می‌ریم اونجا می‌گه که شما باید یک دونه کاغذ بگیرید کاغذ هم الان چند وقت میشه که به دفتر گفتیم ولی هنوز برامون فراهم نشده کلاس درسی. کلن دیگه داخل همین کمپ هستیم کار خاصی نمی‌کنیم. چون با بچه هستم نمی‌تونم مثلن حالا برم سر کار یا جایی. کلن دیگه درگیر بچه‌ام. برای دخترم هم مراجعه کردم که بره جایی چیزی یاد بگیره. هر دو مون منتظریم که کلاس پیدا بشه. چون الان خیلی ساخته. از دفتر چیزی میاد یا پست که میاد هر چی می‌گن من چیزی متوجه نمیشم باید برم پیش کسی که حالا کمک کنن اینا چی بوده ترجمه کنن. خیلی ساخته. اینجا یه کلاسی بود قبلن، هفته ای دو روز ما می‌رفتیم درس می‌خوندیم یک ساعته. اونم نمی‌دونم برای کرونا بود برای چی بود بستنش. خوب بود چیزی یاد می‌گرفتیم. در هفته چهار پنج کلمه‌ای می‌تونستیم ازشون یاد بگیریم. اونم بسته شد دیگه.

ما از یه کشور جنگزده اومدیم. شرایط زندگی سختی بود توی افغانستان. ما کشور رو ترک کردیم و خداروشکر الان توی آلمان هستیم. راضی‌ام از آلمان. چه از مردمش چه از دولتش. همه امکاناتش برامون خیلی خوبه. چون ما از کشوری اومدیم که همیشه سختی و بدبختی دیدیم. دیگه اینجا الان خداروشکر راضی‌ام. میتونم اینجا درس بخونم برای خودم یا یه چیزی درست کنم برای دخترم. اگر آنجا مانده بودیم، حالا خودم مهم نیست، ولی برای بچه‌ام نمی‌تونستم کاری کنم. چون دختره دیگه اونجا تو افغانستان زن‌ها هیچ چیزی ندارن. دیگه اینجا خداروشکر خودم اگه چیزی نشم دخترم برای خودش کسی میشه.

من اصلن فکر نمی‌کردم از آلمان سر دربیارم یه روز. نمی‌دونم گاهی هم به خودم می‌گم تو چطور ازینجا سردرآوردی. من مسیرم ایران بود اومدم ایران از ایران هم نمی‌دونم چطوری شد که از ترکیه سر در آوردم اونجا هم دو ماه بودم. اونجا هم

تو خیابون تو ترمینال می‌خوابیدم. اونجا هم زبان بلد نبودم. می‌گفتن پولاتونو به هر کسی ندید که ممکنه کلاهبرداری کنن تا اینکه یه قاچاقبر پیدا شد که به یونان آوردمون.

تو یونان هم خیلی شرایط زندگی سخت بود. اول ما وارد یه کمپی به نام مویرا شدیم که کلن جنگل بود. چند وقت پیش هم آتش گرفت. ما تو چادرها بودیم. خیلی اونجا هم شرایط زندگی مون سخت بود. الان خداروشکر از زندگی مون راضی‌ایم.

بخاطر زبان خیلی من دارم اذیت میشم که بلد نیستم. دارم افسردگی میگیرم. فقط میرم خرید می‌کنم. [فروشنده] که حساب می‌کنه موقعی که میزنه توی اون می بینم که چقدر شده پول بهش میدم. حالا بیست یورو شده باشه من سی یورو میدم بعدش خانمه میگه نه همین بیست یورو بسه. چون تا حالا درس نخوندم. تو گوشه هم که می‌خونم چون با بچه ام مثلن سخته دیگه. حالا اگه جایی باشه این بره مهدکودک من فکرم آزادتر میشه می‌تونم مثلن تو گوشه هم درس بخونم. کلن بیست و چهارساعته این با منه. هر جا برم باید باهام باشه.

من تو افغانستان هم درس نخوندم چیزی. یاد نگرفتم سواد ندارم. حالا اونجا هم اوایل شرایط درس خوندن بود چند بار تو همون مدرسه ای که ما داشتیم درس می‌خوندیم طالبان هی نامه میفرستاد که ما می‌خوایم .. که دیگه نذارید بچه هاتون رو نفرستید درس بخونن و مدرسه رو منفجر میکنیم. دیگه بابای منم گفت اگه دوست داری برو دیگه شاید منفجر کنن یه همچین اتفاقی بیفته. خلاصه دیگه من اون موقع کلاس اول بودم یکی دو ماه خونده بودم که اومدم بیرون دیگه درس نخوندم. دیگه شرایطش پیش نیومد. دوازده سیزده ساله شدم و شروع به کار کردم. تا قبل این که بیام آلمان داشتیم کار میکردم. خانواده ام هم تهران قبل این که افغانستان سقوط کنه به دست طالبان افغانستان بودن دیگه بعد این که سقوط میکنه اونا هم کشور رو ترک میکنن وارد ایران شدن دیگه. حالا نمی‌دونم. به من زنگ زدن گفتن الان ایران زندگی می‌کنن.

درسته که از یه کشور اسلامی اومدیم افغانستان یه کشور اسلامی ولی الان که داریم اینجا زندگی می‌کنیم باید موقعی که ما قبول میشیم باید عین خود آلمان‌ها زندگی کنیم. کلن اون فکری که اونور داشتیم دیگه اون رو از سر بریزیم بیرون با هر شرایطی که اینا زندگی میکنن باید ما هم شبیه اینا زندگی کنیم. مثلن همیشه که اینا یه جور زندگی کنن من با اون فکری که در افغانستان داشتیم زندگی می‌کردم اونجوری زندگی کنم. کلن باید بشم شبیه اینا. بینم که چطوری اینجا زندگی میکنن، زندگی رو از اینا مثلن یاد بگیریم. حالا سر کار چی جوری با مردم برخورد می‌کنن کلن باید همون شبیه خود آلمان‌ها باشیم. بعد اون چیزی که تو افغانستان زندگی می‌کردیم .. تا اینجا خیلی فرق می‌کنه. شرایط زندگی اینجا. دیگه کلن باید شبیه اینا بشیم.

ما از افغانستان چیزی غیر از بدبختی چیز دیگه‌ای ندیدیم بخدا. که حالا بخوایم مثلن از اونور به اینجا چیزی بیاریم. ما باید از اینا یاد بگیریم زندگی رو اینا دارن می‌کنن. ما اونجا اصلن زندگی نمی‌کردیم.

ان من چند روز پیش مصاحبه هم رفتم دادم. مصاحبه اصلی ام رو بعدش ازم پرسید چرا تو مثلن بیست و چهار پنج سال تو افغانستان زندگی کردی چرا مثلن درس نخوندی. خب من گفتم تو یه کشوری که همیشه جنگ باشه طالبان باشه و اصلن دوست داره که مردم همیشه بیسواد باشن. الان کلن تو افغانستان مردم نود درصد مردم افغانستان سواد ندارن. الان از روزی که من اومدم وارد المان شدم دیدم بابا ما از اون موقع اصلن زندگی نمی‌کردیم بخدا الان زندگی اینا رو می‌کنیم بچه هاشون خودشون چیزهای باسواد دارن درس می‌خونن اصلن برخوردش تا با ما مهاجرا خیلی فرق داره.

اصلن زندگی رو تا حالا شبیه اینا .. کم کم داریم می بینم بابا اینا چطوری دارن زندگی میکنن. و با مردم چطوری باید برخورد کنی.

مهمترین چیز اینه که الان باید کلاس برم زبان که یاد بگیرم. چند وقت پیش هم اینا به من گفتن که تو باید سر کار بری بیاد بری کار کنی *آوسبیلدونگ* کنی دیگه رفتم به جا چون من با بچه بودم رفتم اونجا برای کار نقاشی تو آلمان *مالر* میگن فکر کنم. رفتم اونجا ثبت نام کردم اونا گفتن باید بیای کار کنی. گفتم چون من با بچه ام نمیتونم ساعت پنج من اینو بلند کنم از خواب بلند شم پیام سر کار. دیگه اونجا ثبت نام کردم دیگه هنوز از اونا هم خبری نشده. گفتم مثلن برای بچه ات میتونی جایی کیندرگارتن پیدا کنی گفتم اونجوری باشه مشکلی ندارم. من دوست دارم از به جایی شروع کنم. که بخوام به اون هدفی که دارم برسم.